

باز کن پنجره را تا نفسی تازه کنیم

نویسنده: لیلی غزل | تاریخ انتشار: 2026/06/06



باز کن پنجره را تا نفسی تازه کنیم
عشق را در شب تردید پر آوازه کنیم

«باز کن پنجره را عطر بهار آمده است»
خبر سبز «گل سرخ مزار» آمده است

به سرم حال و هوای غزلت را دارم
خواهش گرمی بوس و بغلت را دارم

پیرهن از غم عشق تو بپوشم کافی ست
غزل از روی لبان تو بنوشم کافی ست

زنده گی در تب آغوش تو جریان دارد
تن تو رایحه ی خوب بهاران دارد

عشقه پیچان تو هستم، تو سپیدارم باش

تا خط آخر این جاده وفادارم باش

کرته‌ی سبز توام، دامن گل‌دارم باش
نور خورشید توام، دیده‌ی بیدارم باش

من ازین عشق تمنای فراوان دارم
دست بردار نیم، تا نفسی جان دارم

عاشقانه به لبم مستی عصیان دارم
به کویر بدنم خواهش باران دارم

تو رسیدی و مرا دولت جان بخشیدی
تو به شهر غزلم شور جهان بخشیدی

با تو از مرتبه‌ی عشق فراتر برسم
با تو از هر شک و تردید به باور برسم

بلخ تا بلخ به دور سر تو می‌رقصم
آب انگورم و در ساغر تو می‌رقصم

شب من با تو پر از شعر و سرود و سازست
با تو در بال و پریم شیمه‌ی صد پرواز است

آسمان غیرت این عشق ببیند باید
و زمین خوشه‌ی امید بچیند باید

با تو احوال دلم را به چه مانند کنم
غزلم را به قدم‌های تو اسپند کنم

برگرفته از کتاب «نوروز فرخنده» انجمن فرهنگی-هامبورگ (ویژه نوروز)